



پای درس اخلاق آیت الله قرهی؛ اطاعت؛ راهی برای دوری از وساوس

سپید و پنجاه و نهمین جلسه درس اخلاق آیت الله قرهی با موضوع خطورات و مراقبه (علاج وساوس و خطورات نفسانی و شیطانی) که در محل مهدیه القائم المنتظر (عج) برگزار شد؛ در ادامه می آید؛

سپید و پنجاه و نهمین جلسه درس اخلاق آیت الله قرهی با موضوع خطورات و مراقبه (علاج وساوس و خطورات نفسانی و شیطانی) که در محل مهدیه القائم المنتظر (عج) برگزار شد؛ در ادامه می آید؛
ش
۱. تشخیص مرز ما بین الهام و وسوسه، در مواقع خاص

در جلسه گذشته تفاوت بین الهام و وسوسه را بیان کردیم. الهام من الخیر است و وسوسه، شرّ است. اسّ و اساس هر دوی این‌ها هم خطورات است که یا خطورات، رتّانی، الهی و ملکی است که تبدیل به الهام می‌شود و یا نعوذ بالله خطورات، نفسانی و شیطانی است که انسان را دچار وساوس می‌کند.

بیان کردیم علمای اعلام و بزرگان ما، نکاتی را راجع به این موضوع بیان کردند. یکی بحث علم و یقین است که از جانب الهامات می‌آید و در نقطه مقابل آن، تبیین به شهوت و هوی و هوس می‌شود که این‌ها از ناحیه وساوس است و الهام نیست. مثل این که دلش می‌خواهد اتفاقی بیفتد، اما آن را به خدا نمی‌سپارد.

علمای اعلام، آن عرفای عظیم الشان و اهل معنا بیان فرمودند: حتی اگر کسی دلش بخواهد به ظاهر مجتهد شود، وسوسه است. شاید بگویید: مگر بد است که انسان به دنبال علم برود؟! می‌گوییم: خیر، فرمودند: «اطلبوا العلم من المهد الی اللحد»، اما این که بگوید: اِلاّ و بلا اگر مجتهد شدم، انسان می‌شوم و عبد و بندگی را در این ببیند، غلط است. باید گفت: علم و سواد، ابزار است، ابزار خوبی هم هست؛ چون انسان می‌تواند به وسیله آن راه را تشخیص دهد. اما این که علم را هدف خود قرار دهد، بد است. علم، باید به عنوان ابزار دیده شود. ابزاری برای بندگی خدا. یعنی این‌طور نباشد که تصوّر کند هدف، علم و علم‌آموزی است.

لذا درست است که نبیّ مکرّم فرمود: «اطلبوا العلم من المهد الی اللحد» و قرآن هم فرمود: «هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون»، «و الذین اوتو العلم درجات» و ... و روایات شریفه‌ی زیادی راجع به فضیلت علم داریم؛ اما انسان باید بداند که علم، ابزار است، نه هدف. یعنی این که نگرش و دید انسان چگونه باشد، خیلی مهم است.

اگر بگوید: می‌خواهم فلان مدارج و مدارک را کسب کنم، یحتمل در او، نعوذ بالله هوی و هوس است و می‌خواهد دیگران بگویند: فلانی، پزشک، مهندس، دکتر، مجتهد، مرجع و ... است. اما طبیب و مهندس باید بگوید: در این رشته، هر چقدر جلو بروم، کم است، چون می‌خواهم به خلق خدا خدمت برسانم. فرمودند: بعد از واجبات الهی، هیچ چیز بهتر از خدمت به خلق خدا نیست.

لذا دانشجویان عزیز! طلبه‌های محترم! اساتید گرامی! در مورد علم‌آموزی این‌طور تصوّر کنید که ما از این راه، می‌توانیم به دین و خلق خدا خدمت کنیم. اگر این نیّت باشد، آن‌وقت این علم انسان را جلو می‌برد. اما یک شاخصه دارد: اگر یک روزی من به دلائلی نتوانستم بحث را ادامه دهم و با این که جلو رفتم، توفیق خدمت پیدا نکردم، آن موقع است که می‌توان هدف انسان را فهمید:

۱. اگر دیدم که برایم مهم نیست و گفتم: «قصد من خیر بوده، اگر شد، شد، اگر نشد، نشد». فرمودند: «انما الاعمال بالنیّات»، پس عندالله تبارک و تعالی، برای من نوشتند که او می‌خواست خدمت کند، اما به ادله مختلف نشد، یعنی هدفم درست بوده است.

۲. اما اگر گفتم: «من این همه زحمت کشیدم و رنج بردم، بنا نیست از من بهره‌برداری شود؟!»، در این‌جا معلوم می‌شود که هوی و هوس بوده است. یعنی مرز بین هوی و هوس و از آن طرف بندگی خدا، در همین است. در این مورد معلوم می‌شود که یک عمر خطورات نفسانی بودند که انسان را به هوی دعوت می‌کردند. منتها این هوی و هوس گاهی از طریق علم و یا حتی خدمت هم می‌شود.

آیا اگر حال خدمت به وجود نیامد، من معترض به عالم و آدم می‌شوم که بنای به خدمت داشتم، اما نشد، چرا نشد؟! باید

می‌شد، من باید ورود پیدا می‌کردم و ... اگر این مطالب را بیان کند، نشان می‌دهد که همان هوی و هوس و نفس است. مرز بین این که انسان بفهمد نیتی که کرده، از الهامات الهی بوده، یا هوی و هوس و وسوسه شیطان بوده، این‌جاست. این مطلب، شاخص بسیار زیبایی است.

لذا تشخیص این مرز در این است که در درون خودم ببینم، من که می‌گفتم: «می‌خواهم درس بخوانم تا بیشتر بفهمم و بندگی کنم و بعد هم بتوانم به دیگران خدمت کنم»، حالا که موقعیت خدمت برایم به وجود نیامده است، چه حالی خواهم داشت؟ آیا به پروردگار و عالم و آدم معترض هستم یا خیر؟

برای همین است که می‌گویند: الهام از سمت راست و هوی و هوس از سمت چپ می‌آید. جالب این است که هر دو می‌آیند، منتها فعلاً انسان نمی‌تواند بفهمد کدام است، تا موقعی که موقعیتش ایجاد شود. آن زمان است که واقعاً می‌فهمد که این، هوی و هوس و وساوس شیطان بوده، یا از باب الهامات الهی بوده است. این، مرحله‌ی اولی است.

۲. خطورات الهی و الهامات، با تأمل در آیات آفاقی و انفسی

مرحله بعد این است که تأملی در آیات آفاقی و انفسی داشته باشد و دقت کند. وقتی تأمل کند، شک و اوهام از دلش بیرون می‌رود. در مورد وجود خودش فکر کند، شاید یک معنی «من عرف نفسه فقد عرف ربه» همین است. انسان تأمل کند که من چه کسی هستم، ذهنم، دستم، زبانم، چشمم، پاهایم و ... را چه کسی خلق کرده که با این‌ها به سمت علم‌آموزی و بعد هم خدمت بروم؟! در آیات آفاق الهی تأمل کند. وقتی تأمل کرد دیگر برایش آسان است، می‌گوید: آن کسی که خالق است، ناظر است.

بارها بیان کردم که اولیاء خدا، اذکار مخصوصه‌ای برای خود را دارند و به واسطه‌ی شرط زمان و مکان، آن حالاتی که برایشان وجود دارد، طیّ طریق، موقعیت روحی و ... به سمت مقامات بندگی حرکت می‌کنند[۱]. اما اصلاً در این وادی نیستند که به مطالبی برسند. وقتی هم چیزهایی به آن‌ها داده می‌شود، توقف نمی‌کنند و دل‌خوش نیستند، بلکه نگران هم هستند.

بنابراین نظر در آیات الهی می‌کنند، تأمل می‌کنند و می‌دانند همه چیز من ناحیه الله است و به واسطه‌ی این، معرفت و حکمت پیدا می‌کنند و دارای عقل سلیم می‌شوند. عقلی که همه چیز را ادراک می‌کند، آن هم ادراک حقیقی. لذا از اوهام بیرون می‌آیند و به حقایق می‌رسند.

لذا اتفاقاً به واسطه‌ی این که به حقایق می‌رسند، گاهی نظراتی از آن‌ها که تبیین می‌شود (چون برخی مواقع حتی مأمور به تبیین هم نیستند، چون باید شرط موجودیت تفهیم برای مخاطب باشد. وقتی این شرط نباشد، تبیینی هم من ناحیه الولی نیست. موقعی تبیین از جانب ولی هست که شرط تفهیمیه برای مخاطب هم وجود داشته باشد و حالش، حال باشد که بفهمد. بیان کردند: انقیاد شیء بستگی به حالت شیء مقابل دارد و اخذ مطلب از ناحیه‌ی آن شیء، به واسطه‌ی ادراک شیء مقابلش هست)، معلوم می‌کند که آن‌ها به معرفت و حکمت و آن قوه‌ی عاقله رسیده‌اند. می‌فرمایند: این از جانب راست نفس است که این را برای آن فرد به وجود می‌آورد.

لذا اشتباه آن‌ها هر چه به مقام تقوا نزدیک‌تر می‌شوند و پله‌های تقوا را بیشتر بالا رفتند و به اتقی نزدیک شدند و شبه عصمت پیدا کردند - که تالی تلو معصوم تبیین می‌شود - خطای آن‌ها کمتر است، خطای در تفکر، تبیین و ... در آن‌ها کمتر است.

اگر هم برخی تصوّر می‌کنند خطا هست، طول زمان نشان می‌دهد که خطایی نکردند. بعضی‌ها به امیرالمؤمنین خرده می‌گرفتند و نعوذبالله ایشان را نصیحت می‌کردند. آن هم حضرتی که خودش منشأ سیاست، کیاست و ... است. مثلاً می‌گفتند: مگر چه می‌شد طلحه و زبیر را هم به کار می‌گرفتی و ...؟! طول زمان نشان داد که این حرف، حرف اشتباهی است. لذا در مقام تبیین، هر چه انسان به تقوا نزدیک شد و بعد از آن درجاتش را بالا رفت و به اتقی رسید، دیگر اشتباهی ندارد.

همان‌طور که در قرآن هم آمده: «إِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ» که بارها بیان کردم، فرمود: «اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اَعْلَمَانَكُمْ»، فرمود: «اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اَمْرَانَكُمْ»، بلکه فرمود: «اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ». گرچه این را هم بیان کردم که آن کس که در مقام اتقی است، مثلش این است: چون که صد آمد، نود هم پیش ماست. معلوم است امیر است، ولو به این که امیرظاهری نباشد. اهل تقوا و به خصوص اتقی، امیر بر قلوب هستند. باز هم بلافاصله بیان کنم: آن‌ها دل‌خوش به این که امیر بر قلوب هستند هم نیستند. بیان کردم: آن‌ها به دنبال بندگی خدا هستند. دنبال این نیستند که محبوب دل‌ها باشند. چه باشند، چه نباشند، برایشان فرقی ندارد. البته این‌طور نیست که مردم برایشان مهم نباشد. اتفاقاً می‌خواهند به مردم خدمت کنند. اما اگر توفیق خدمت پیدا شد، شد و إلا اگر نشد هم بند هوی و هوس نیستند. اتفاقاً به مردم احترام می‌گذارند.

اما اهل تقوا، آن‌ها که مراحل تقوا را طی کردند و به اتقی رسیدند، اصلاً دنبال این نیستند که بگویند: حالا من محبوب می‌شوم یا نمی‌شوم. چون حال آن‌ها این است که دنبال بندگی خدا باشند. تمام مباحث اخلاق ذیل این محور می‌چرخد که انسان، بنده‌ی خدا و عبدالله شود. هر چه آن‌ها را به بندگی پروردگار عالم نزدیک کند، برایشان میمون و مبارک است و هر چه که عامل شود نعوذبالله از بندگی خدا دور شوند، برایشان بدتر از زهر و سم مهلک است.

لذا وقتی به آیات آفاق الهی نظر می‌کنند، طبعاً معرفت و حکمت به دست می‌آورند و قوه‌ی عاقله خواهند داشت. البته عاقله به آن معنا که بیان کردم، نه آن عقل که برخی می‌گویند و حتی به امیرالمؤمنین هم خرده گرفتند که حالا چه می‌شد سیاست می‌کرد و ... چون برخی عقل را در این مطالب مکر می‌دانند. اما انسان واقعاً باید برای خدا کار کند، حتی اگر به صورت ظاهر رفیق شفیقش، زبیر، سیف الاسلام و یا طلحة الخیر هم با او بد شود [۲].

لذا آن کسی که در آیات آفاق الهی دقت می‌کند، می‌فهمد که نظم و استواری این جهان، نشان از خالق قادر آن دارد. به آیات انفسی هم تفکر می‌کند و به خلقت زبان، گوش و ... تأمل می‌کند. یکی از موارد «من عرف نفسه فقد عرف ربه» همین است. اگر انسان تأمل در این مطالب داشته باشد، این‌جاست که افکارش، افکار پلید نمی‌شود و آنچه که بیاید، از الهامات است و چنین کسی از شبهه‌ها و وساوس دور می‌شود.

۳. اطاعت؛ راهی برای دوری از وساوس

سومین نکته‌ای که بیان کردیم، اطاعت است. در باب اطاعت هم نکاتی بیان کردیم، از جمله این که گفتیم: مقام شهدای کربلا نسبت به مقام مختار طبعاً بسیار بالاتر است. لذا با این که مختار دل آل‌الله را به واسطه کشتن قاتلین اُبی‌عبدالله و دیگر شهدای کربلا شاد کرد اما هیچ موقع مقامش به مقام شهدای کربلا نمی‌رسد.

البته درست است که مختار، آن موقع در زندان بود، اما زمانی که باید از امام مجتبی اطاعت می‌کرد و با ایشان در جنگ شرکت می‌کرد، این‌قلت آورد که به ظاهر پیش خودش این‌قلت عقلایی هم بود و آن هم این بود: ما که تجربه این کوفیان را داریم که جلو نمی‌آیند و آن گروهی که باید باشند، نیستند. اتفاقاً صورت ظاهر هم درست درآمد و سران سپاه امام مجتبی را با درهم و دینارها خریدند و حتی از ناحیه‌ی سپاه امام، به پای مبارک ایشان هم ضربه‌ای وارد شد و ... پس به ظاهر معامله درست بوده، اما اگر انسان اطاعت نکند، دچار وساوس می‌شود.

یکی از راه‌های دوری از وساوس و خطورات نفسانی و شیطانی، اطاعت از اولیاء خدا، انبیاء عظام و حضرات معصومین است. همه‌ی این حضرات برای اطاعت از خدا آمده‌اند و اطاعت از آن‌ها ما را به اطاعت از خدا می‌رساند که انسان، عبدالله، بنده و مطیع خدا شود. لذا وقتی اطاعت نباشد، گاهی وساوسی می‌آید و انسان، این‌ها را شبه الهام می‌پندارد، اما وسوسه‌ای بیش نیست و گرفتار می‌شود.

راه قطع وساوس

اما برای ادامه‌ی بحث سؤالی مطرح می‌کنم و آن، این است: چه چیزی وساوس و خطورات نفسانی و شیطانی را قطع می‌کند؟ به هر حال باید وساوس را قطع کرد. چون جمع ضدین محال است و نمی‌شود هم الهامات باشد و هم وساوس. اگر خواستیم به ما عنایت شود و به الهامات الهی مزین شویم و عملمان هم عمل الهی شود و تبدیل به بنده‌ی خدا شویم (نتیجه همه‌ی این مطالب، بندگی خداست. حالا بماند که به بنده‌ی خدا چه چیزهایی مرحمت می‌کنند، البته بنده‌ی خدا هم نمی‌خواهد، اما این واقعیتی است که مرحمت می‌کنند [۳])، باید این وساوس را قطع کنیم.

لذا در این مباحث می‌خواهیم بگوییم علاج عملی نسبت به وساوسی که به وجود می‌آید و خدای ناکرده تصوّر به الهام می‌شود، چیست. جنود شیطان و نفس اماره را بیان می‌کنیم و می‌گوییم که چگونه باید مثلاً با غضب، حسد، جاه‌طلبی، شهرت‌طلبی، غفلت و ... برخورد کرد. البته همه‌ی این‌ها هم از غفلت نشأت می‌گیرد، «اولئک کالانعام بل هم اضل، اولئک هم الغافلون»، در غفلت، حالاتی به وجود می‌آید که نعوذبالله انسان آن‌قدر سقوط می‌کند که از آن مقام احسن تقویم «لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم»، به حسن، سفلی و اسفل می‌رسد «کالانعام بل هم اضل». این‌ها همه هشدار است [۴].

آنچه که سبب قطع وساوس می‌شود تا این وساوس به اوهام تبدیل نشود، چیست؟

۱. تصفیه و پاک‌سازی از ذنوب

اول از همه تصفیه و پاک‌سازی از ذنوب است. اگر من خودم را هم بکشم، بدون تصفیه، نمی‌توانم به جایی برسم. ما نزد هر کدام از اولیاء خدا می‌رویم و می‌گوییم: چه کنیم؟ می‌فرمایند: اول گناه نکن. بعضی‌ها معترض هستند و می‌گویند: «چرا مطلب جدیدی نمی‌گویند و همه فقط می‌گویند: گناه نکن؟! این را که می‌دانیم!». می‌دانیم یعنی چه؟! اگر می‌دانستیم که عمل می‌کردیم. این را فقط شنیدیم و نمی‌دانیم. اول از همه می‌گویند: گناه نکن و اتفاقاً راه خروج از وسوس و جایگزینی آن با الهام، در مرحله‌ی اول، تصفیه است.

چه شد که کربلایی کاظم ساروقی، حافظ کل قرآن شد؟

باید وجود را با دوری از گناه، مصفا کنیم. همان‌طور که بیان شد، سومین مرحله در دوری از وسوس، اطاعت است. وقتی می‌گویند: گناه نکن، باید بگویی: چشم.

چه شد که کربلایی کاظم ساروقی حافظ کل قرآن شد؟ او نخواست گناه کند. با این که برایش سخت بود، دور زمینش را سنگ چین کرده بود که محصولات زمین‌های اطراف با محصولات او قاطی نشود. وقتی هم گندم‌هایش را درو می‌کرد، باز یک مقداری را می‌داد و می‌گفت: شاید باد یک مقدار از گندم‌هایی را که در زمین‌های اطراف پاشیده‌اند، در زمین من آورده باشد. این‌طور رعایت می‌کرد؛ چون می‌خواست گناه نکند و لقمه‌اش حلال باشد. مطیع خداست.

تا گندمش را برمی‌داشت، اول زکاتش را می‌داد. می‌گفت: تا زکاتش را ندهم، به خانه نمی‌برم. خیلی جالب است، بعد از زکات هم انفاق می‌کرد. در حالاتش نوشتند که می‌گفت: مگر نمی‌گویند: یک سوم مال انسان برای خودش است، چرا برای بعد از مرگم بگذارم؟! وقتی در این دنیا نیستم، چه فایده‌ای دارد، این که هنر نیست که بگویم: یک سوم مالم را خرج کنید.

او پای منبر نشسته بود و عمل می‌کرد. شنیده که وقتی یکی از صحابه پیغمبر اکرم از دنیا رفته بود، وصیت کرده بود که انبار خرمایش را به دست مبارک پیامبر انفاق کنند. در آخر حضرت یک خرمای پلاسیده را در دست گرفتند و گفتند: اگر این را خودش با دست خودش می‌داد، بهتر از این بود که من رسول الله این همه از اموالش را انفاق کردم.

این را شنیده، همان جا بعد از جدا کردن زکات، یک سوم مالش را هم جدا کرده و انفاق می‌کند. می‌گوید: این هم برای فقرا. حالا دو سوم دیگر را برای زن و بچه می‌برم. تازه یک مقداری را هم که جدا به همسایگان و فقرا می‌دهد، می‌گوید: امکان دارد گندمی از باغ‌های اطراف به زمین ما آمده باشد. دنبال لقمه حلال است. این است که یک‌باره به او عنایت می‌شود.

یکی از کسانی هم که ایشان را امتحان کرد، مرجع بزرگوار، آیت‌الله مکارم شیرازی بود. افراد مختلفی مدام ایشان را امتحان کردند و آیات قرآن را با کلمات عربی دیگر کنار هم گذاشتند و ایشان با توجه به نور آیات متوجه می‌شد که کدام قرآن است و کدام نیست. حتی وقتی چند آیه از جاهای مختلف قرآن را کنار هم می‌گذاشتند، با این که سواد نداشت، می‌گفت: این‌ها همه آیات قرآن است، اما چرا آن‌ها را مقطع کردید؟!

در آخر عمرش هم بیان کرد: به جای این که آمدند من را این‌گونه امتحان کردند، یک کسی نپرسید: شأن نزول‌های آیات چیست و ... همه چیز را به او داده بودند. من و تو حفظ می‌کنیم، اما به او داده بودند. می‌داند شأن نزول‌ها کدام صحیح است. اما گفت از من سؤال نکردند. لذا چون کسی سؤال نپرسیده بود، مأمور به گفتن هم نبود. می‌گفت: مدام آمدند امتحان کردند که ببینند آیا من راستی راستی حافظ هستم یا خیر.

چون باور دارد که باید گناه نکرد. باور دارد که باید مطیع اوامر خدا باشد. شاید منبری مطلبی بگوید که خودش انجام ندهد و یا نعوذبالله خلافتش را انجام بدهد، اما این که پای منبر نشسته، می‌شنود، باور دارد و انجام می‌دهد. خدا هم این‌طور نشان می‌دهد.

اما آیا او این کارها را انجام می‌داد که یک روز حافظ قرآن شود؟! اصلاً به قوه مخیله او هم نمی‌رسید که شاید یک زمانی بتواند حافظ کل شود. اصلاً به دنبال این نبود؛ چون سواد نداشت. اگر چنین چیزی می‌خواست، به دنبال سواد می‌رفت. او دنبال بندگی خدا بود. این است که بیان می‌کنم اگر انسان به دنبال بندگی خدا باشد، خودشان مرحمت می‌کنند.

عبد از نوک پا تا فرق سر، چشم مطلق است

لذا اولین مطلب، تصفیه کردن و پاک‌سازی است. اگر وجودمان را پاک‌سازی نکنیم، بدانیم درست نمی‌شود. حالا مدام ذکر بگیریم، چه فایده‌ای دارد اگر مراقب لقمه‌مان نباشم؟! شبهه‌ناک را مراقبت نکنیم، «قف عند الشبهه». برای چه باید حقوقم

نجومی و آن چنانی باشد. بعد وقتی به مشکل می‌خورم، به دنبال دعا و ذکر بروم، آن هم چون به مشکل خوردم. یعنی ذکر را هم فقط برای رفع مشکلاتمان می‌خواهیم. این معلوم است اصلاً دارد با ذکر، کاسبی می‌کند که این، اهانت به ذکر و دعاست.

روایتی داریم که می‌فرماید: برخی از دعا و اذکار و مطالب را تا حدی که ثوابش را می‌دانید، به شما می‌دهند. می‌دانید معنی آن چیست؟ مثلاً شما سوره‌ی حمد را برای شفا می‌خوانید، خوب فقط به شما شفا می‌دهند، اما آیا در سوره‌ی حمد فقط شفا دارد؟! این که فرمودند: همه‌ی قرآن در سوره‌ی حمد است و همه سوره حمد در بسم الله الرحمن الرحیم است و ... یعنی چه؟! پس چیزهایی دارد که ما نمی‌دانیم.

لذا باید این‌ها را برای رضای خدا خواند. از گناه دوری کرد؛ چون خدا فرموده. تو گفتی حرام، دیگر من چه کار دارم که چرا حرام است. اما یک عده می‌گویند: مگر ما عاقل نیستیم، باید فلسفه‌اش را بدانم که چرا حرام است و ... ولی یکی هم می‌گوید: خدا در کتاب الله فرموده و یا از لسان نبی و ولی است؛ من هم می‌گویم: چشم. حضرات متصل هستند، پیامبر فرمودند: انا مدینه العلم و علی بابها. پس من هم چشم می‌گویم. خدا که بدون علم و حکمت حرفی نمی‌زند، والله علیم حکیم. خوب من چه می‌دانم موضوع چیست، علمش را ندارم. من مخلوق و محدودم. اما می‌گویم: خدا گفته، چشم، انجام می‌دهم. خدا گفته این کار را نکن، می‌گویم: چشم. به نامحرم نگاه نکن، چشم. به این نوشیدنی لب نزن، حرام است، چشم. لقمه‌ات را مراقبه کن، چشم. دقت کن که آیا اضافی کار داشتی یا باید برای تو اضافه کار رد کنند؟! آن را اصلاً نگیر، چشم.

بیان کردیم عبد از نوک پا تا فرق سر، چشم مطلق است. هم در نواهی الهی می‌گوید: چشم، انجام نمی‌دهم و هم در اوامر الهی می‌گوید: چشم، انجام می‌دهم. دیگر چه کار دارد که چه می‌خواهند بدهند. چون عبد علم پیدا کرده که هیچ یک از اعضاء و جوارحش برای خودش نیست. وقتی این‌طور علم پیدا کرد، معلوم است چشم مطلق می‌شود. دعا را می‌خواند چون قرآن صاعد است. دعا اتصال به خداست. نه این که دعا بخواند تا مشککش رفع شود. البته نمی‌خواهم بگویم دعا برای رفع مشکل اشتباه است. می‌خواهیم بگویم هدف اولیاء این است. چون از ناحیه حضرات معصومین دعا‌های مجرب‌ی داریم. منتها من درآوردی نیست و از حضرات است. حتی خودشان فرمودند که اگر فلان دعا را بخوانید، فلان مشکل حل می‌شود، این‌ها منعی ندارد. اما آن کسی که بالانگرس است و می‌خواهد عبدالله شود، اصلاً دنبال این مطالب نیست. در مرحله‌ی اولی، تصفیه وجودش است که این شاء الله در جلسات آینده بیشتر بیان می‌کنیم.

.....

[۱]. البته تصوّر نکنید که وقتی حرف از مقامات می‌شود، آن‌ها به دنبال این مطالب هستند، آن‌ها فقط به دنبال بندگی هستند. البته در حاشیه بیان کنم که آن مقامات را هم می‌دهند، اما بدون این که این‌ها بخواهند. این‌ها فقط در آن درون خودشان، دنبال مقامات بندگی خدا هستند. یعنی دائم دنبال این هستند که از این پله به پله‌ی دیگر صعود کنند تا به در بندگی خدا، اوج بگیرند. مقامات از این جهت نیست که بگوییم: مطلبی کسب می‌کنند، چشمشان، چشم برزخی می‌شود و ... اصلاً آن‌ها دنبال این مطالب نیستند.

لذا گاهی وقتی برخی از این مطالب، به آن‌ها داده می‌شود، ناراحت هستند که نکند درگیری روح با این داده‌های الهی و مواردی که به آن‌ها مرحمت شده، باعث توقف آن‌ها شود و حداقل عامل کم شدن سرعتشان شود. پس خودشان اصلاً دنبال چشم برزخی، ید شفا، لسان نافذ و ... نیستند. اگر دنبال این مطالب باشند که معلوم است دنبال بندگی نیستند. مگر می‌شود کسی دنبال بندگی پروردگار عالم باشد، در ذهنش یکی از این مطالب خطور کند؟! ابداً! فقط به دنبال بندگی هستند و این، خیلی برایشان مهم است.

اگر بنده‌ی پروردگار عالم هم شدند، به این چیزهایی هم که دادند، دل خوش نیستند. آنچه که به آن دل خوش هستند، لقاء الله است. این متعلق به نفس مطمئنه است که خود ذوالجلال و الاکرام هم به او خطاب می‌کند: «یا ایته‌ا النفس المطمئنه، ارجعی الی ربک راضیه مرضیه فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی». این‌ها دنبال هیچ چیز نیستند، فقط دنبال این هستند که در بندگی خدا داخل شوند، «عبادی».

[۲]. نمی‌شود آن که متقی و اهل تقواست، یک بام و دو هوا باشد. آیت الله العظمی شاه‌آبادی در شذرات‌المعارف می‌فرماید: این مطالبی که برخی به عنوان سیاست می‌پندارند، سیاست نیست، بلکه عین مکر و حيله است و لفظ سیاست باید مقدّس بماند. اما یک عده این‌طور تصوّر می‌کنند که آن کس که سیاست دارد و عاقل است، هوای همه را دارد و همه او را دوست دارند و می‌گویند: او آدم خوبی است.

امیرالمؤمنین هم می‌توانستند این کار را انجام دهند و هوای همه را داشته باشند. آن هم امیرالمؤمنینی که وقتی این‌ها

ناجوانمردانه حمله می‌کنند تا عثمان را از بین ببرند، به فرزندشان، محمد حنفیه می‌فرمایند: به عثمان آب برسانید. امیرالمؤمنینی که معترض می‌شوند چرا جنازه‌ی او را در مزبله انداختید (چون عثمان را هفت روز در پشت قبرستان بقیع در کنار قبور یهودی‌ها انداخته بودند)؟! اما آن کسی که اهل مکر است، تازه برعکس می‌آید می‌گوید: شما دارید از ست پیامبر سرباز می‌زنید و ...

[۳]. من بارها مثال زدم که شما ماشین سوار می‌شوید که به مشهدالرضا بروید. معلوم است که از سمنان، دامغان، نیشاپور، قدمگاه و ... رد می‌شوید. قصدتان جای دیگر است. اما این‌ها هم به خودی خود وجود دارد.

باغبان، هدفش پرورش میوه‌هایش هست که بچیند و سود ببرد. اما معلوم است که وقتی باغی درست می‌شود، مصفا هم هست. سایه و آبی هم هست. اما هدف او از باغداری، فروش میوه‌هاست، نه این که جای سرسبزی درست کند و ... البته امکان دارد برخی که متمکن هستند، از راه حلال که هیچ اشکالی هم ندارد، باغچه‌ای داشته باشند که دو روز بروند و استراحت کنند. اما باغدار هدفش استراحت در باغ نیست، هدفش برداشت میوه‌ها و ثمره است. ولی در کنارش هم سرسبزی و ... است.

لذا هدف این است که بنده‌ی خدا شویم. اصلاً این مقامات ملاک نیست. اما آن‌ها را هم می‌دهند. با این که هدف آن شخص نیست.

اما جوانان عزیز این را هم بدانید که بعضی‌ها در احوالات بزرگان و اعاضمان تأمل می‌کنند، غور می‌کنند، کتاب‌های آنان را می‌خوانند و ...، دنبال این هستند که این آقا کجا مکاشفه، طی‌الارض و ... داشته است. فکر می‌کنند اگر این‌ها بود، دیگر این آقا فضیلت دارد و عارف بالله است. در صورتی که این‌طور نیست و این اعظم همیشه به دنبال بندگی خدا بودند. این‌ها اصلاً به دنبال به دست آوردن فلان مطلب نبودند. لذا خیلی از آن‌ها مکتوم بودند. آیت‌الله العظمی شاه‌آبادی، طی‌الارض داشتند، اما یکی از آقا زاده‌هایشان انکار می‌کردند. در حالی که مرحوم ابوی و ... از ایشان مطالبی را دیده بودند. لذا آن‌ها دنبال این نیستند که این مطالب را دیگران بفهمند. اصلاً اگر به دنبال این مطالب بودند که عبد خدا نمی‌شدند.

ما هم نباید به دنبال این مطالب باشیم و بخواهیم بنده‌ی خدا شویم که این مطالب را به دست بیاوریم. محال است که آن‌ها به دنبال این مطالب بوده باشند، آن‌ها فقط به دنبال بندگی خدا بودند. لذا هر مرحله که این مباحث اخلاق را جلو می‌رویم، باید بدانیم که هدف، بندگی خداست.

[۴]. جوان‌های عزیز! شما که بحمدلله به دنبال بندگی خدا هستید و در این طریق بندگی افتادید، بدانید که باید در این موارد دقت کنید و خیلی مواظبت داشته باشید. صرف نظر از این که گوینده کیست، اما شرکت شما در مجلس اخلاق، نشان می‌دهد که به دنبال متخلق شدن به اخلاق الهی و بندگی خدا هستید. لذا این را مدام به خودتان تذکار بدهید که باید به بندگی برسید، نه این که به دنبال مقامات و ... بروید. مقامات، ملاک اولیاء خدا نبوده، باید بگوییم: چه کردند که پروردگار عالم به آنان، یا اینتها النفس المطمئنه، راضیه مرضیه خطاب کرد و بالنهایه فرمود: «فادخلی فی عبادی، و ادخلی جنتی»، این، مهم است. نه این که در دنیا از باب کرامات و ... چه به دست آوردند. اگر هم گاهی این مطالب نمود پیدا می‌کند، برای این است که پروردگار عالم می‌خواهد به من و شما نشان بدهد که بدانید، اگر بنده‌ی خدا شوید، خدا خودش بلد است چه کند. اولاً شما به دنبال این نباشید که این مطالب را به دست آورید. ثانیاً خودش بلد است، به یکی، دو مورد می‌دهد، به یکی چند مورد می‌دهد، به یکی همه را می‌دهد و ... نه آن که یکی دارد، می‌گوید: چرا به آن دو مورد دادی و به من یکی؛ و نه آن که همه را دارد، افتخار می‌کند که همه را دارد. بلکه می‌گوید: خدایا! من بنده هستم یا خیر؟! من را داخل بندگان خودت قرار دادی یا خیر؟! من می‌خواهم عبدالله و بنده‌ی تو باشم. دنبال این است، دنبال کرامات و مقامات، ولو به ظاهر معنوی نیست.

وقتی انسان با این نگاه جلو برود، خیلی فرق می‌کند با کسی که وقتی نماز شب می‌خواند، دعا می‌کند و ذکر می‌گوید، فقط برای این است که چیزی به دست آورد. پس معلوم می‌شود کاسب است و دنبال کسب است، می‌خواهد چیزی به دست بیاورد.

اولیاء خدا می‌فرمایند: ذکر یعنی یاد خدا، حیف است که انسان اوراد و اذکاری بگیرد تا بخواهد به واسطه‌ی آن، مثلاً طی‌الارض پیدا کند. البته برخی هم هر چه این حرف‌ها را می‌زنیم، می‌گویید: به هر حال نمی‌شود ذکر بدهید که بشود فلان کار را کرد، باید گفت: بله، این مطالب هست، حتی مرتاض‌ها هم کارهایی می‌کنند، اما باید دید هدف ما چیست.

یکی از آقایان که روحانی هستند، برای من تعریف می‌کردند که یک مرتبه ماشین یکی از آشنایانمان گم شد، فردی را به او معرفی کرده بودند که می‌تواند بگوید کجاست و ... من هم با او پیش آن فرد رفتم، او هم گفت ماشین کجاست و درست بود. من جوان بودم و کنجکاو شدم که بتوانم بفهمم چگونه این مطالب را می‌گوید. از او پرسیدم: می‌شود من هم یاد بگیرم؟ گفت: دنبال این مطالب نرو، این‌ها را جن‌ها به من می‌گویند. وقتی به وادی آن‌ها ورود پیدا کنی، دیگر خروجی ندارد و من هم الآن اسیر هستم. بعد هم به من گفت: من چند تا دوست هندی داشتم و این قضیه را به دست آوردم، اما وقتی به سراغ این

مطالب بروی، از همه چیز می‌افتی.

من به آن روحانی عزیز گفتم: حالا خوب است که او صادقانه به تو بیان کرد. لذا این‌ها مهم نیست. بندگی مهم است. این که مثلاً از آن طرف تلفن بگویی: قرآن را باز کن، بعد هم بگویی: فلان صفحه و فلان آیه نیست؟ و درست هم بگویی، معلوم است که جن دارد به او می‌گویی و إلا کدام یک از اولیاء خدا چنین کارهایی انجام دادند؟! شما شنیدید بگویند آیت‌الله بهجت، آیت‌الله بروجردی و ... چنین کاری کردند؟! این‌ها کارهایی است که سبب می‌شود اولیاء خدا مطالب حقّه را هم تبیین نکنند. چون دکان و بازارهایی به وجود می‌آید. در حالی که آن‌ها در دستشان هست، اما انجام نمی‌دهند. شاید برخی مواقع اذنی به آن‌ها داده شود که فلان مطلب را انجام دهند تا برای مردم خیرات و مسائلی داشته باشد. اما دنبال مطرح کردن خودشان و دکان و بازار نیستند.

اولیاء خدا از ابتدا هم دنبال این مسائل و مکاشفات و ... نبودند، به آن‌ها داده شده و وقتی هم داده شود، هیچ موقع فخر نمی‌کنند و حتی بیان هم نمی‌کنند. اگر هم پرده‌برداری می‌شود که من و تو ببینیم، برای این است که به من و تو بگویند: اگر بنده‌ی خدا شوید، این‌ها هست. البته ما نباید در این فکر باشیم. اما خدا می‌خواهد بگوید که من بلام با بندگانم چطور معامله کنم. در همین دنیا هم معامله می‌کنم. تو بنده بشو، مابقی‌اش با من.